

تحلیل مناسبات خانوادگی در ادبیات داستانی جنگ

سیده مریم عاملی رضایی*

چکیده

ادبیات داستانی جنگ بازآفرینی مناسبات میان مردمانی است که جنگ، خواسته و ناخواسته، در زندگی آن‌ها تأثیر گذاشته است؛ بنابراین، بستری مناسب برای بررسی مسائل اجتماعی مرتبط با جنگ است. در این مقاله، بازتاب مسائل ناشی از جنگ بر مناسبات خانوادگی در ادبیات داستانی سه دهه پس از انقلاب اسلامی، بررسی و تحلیل شده است. روش تحقیق توصیفی - تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای است و با رویکردی تحلیلی به بررسی و نقد تصویر خانواده‌های درگیر با جنگ می‌پردازد. مناسبات خانوادگی و توجه به خانواده در داستان‌های هر دهه، متناسب با نیازها و شعائر آن دهه به گونه ویژه‌ای بازتاب یافته است. داستان‌هایی که بلافاصله پس از جنگ نگاشته شدند، اغلب با دیدگاهی آرمانی، مشکلات و مصائب پس از جنگ را در برابر ایمان و اراده رزمندگان، کوچک شمردند و روحیه قوی رزمندگان یا خانواده‌هایشان را در برخورد با سختی‌ها و ناملایمات به تصویر کشیدند، اما به تدریج در دهه 1370 و 1380، نویسندگان با نگاهی عمیق‌تر و انسانی‌تر به مسائل ناشی از جنگ نگرستند و دردها و رنج‌های فروخورده بازماندگان جنگ و ارتباط آنان با خانواده‌هایشان را با دیدگاهی واقع‌گرایانه‌تر ارائه نمودند.

کلیدواژه‌ها: ادبیات داستانی، جنگ ایران و عراق، مناسبات خانوادگی، دهه 1360، دهه 1370، دهه 1380.

1. مقدمه

ادبیات جنگ هم شامل آثاری است که مستقیم به توصیف رزمندگان، حماسه‌آفرینی آنان،

* استادیار زبان و ادبیات فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
m_rezaei53@yahoo.com تاریخ دریافت: 1393/2/17، تاریخ پذیرش: 1393/4/16

بازآفرینی ارزش‌های فردی و اجتماعی، و وقایع جنگ می‌پردازد و هم شامل آثاری است که در آن تأثیر جنگ در جنبه‌های گوناگون زندگی مردم مطرح شده است. در تمام دنیا وقتی جنگی رخ می‌دهد، آثار اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آن تا سال‌ها بر زندگی مردم باقی می‌ماند. بسیاری از نویسندگان بزرگ، شاهکارهای ادبی خود را با موضوع جنگ نگاشته‌اند. برای این نویسندگان، جنگ درونمایه‌ای ارزشمند است که می‌توان از طریق آن بخشی از مشکلات یا چالش‌های زندگی بشر را به تصویر کشید. آثاری نظیر جنگ و صلح از تولستوی، *وداع با اسلحه* از ارنست همینگوی، *امید از آندره مالرو*، *اگر جنگ ادامه یابد* از هرمان هسه، شکست از امیل زولا، و ده‌ها اثر دیگر، از جمله داستان‌هایی هستند که با در نظر گرفتن تأثیر جنگ در افراد بشر نگاشته شده‌اند.

جامعه‌شناسان معتقدند در جهان معاصر، انسان متمدن امروزی، خلاف اقوامی مانند اسپارتیان باستان، برای زندگی مسالمت‌آمیز تربیت می‌شود، اما هنگام جنگ ناگهان باید خوی مسالمت‌آمیز خود را تغییر دهد و به ددی شکارچی تبدیل شود؛ این تغییر ناگهانی اعصاب او را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد. بررسی‌هایی که پس از وقوع دو جنگ جهانی بر روی سربازان انجام گرفت، گویای این بود که شخص در زمان جنگ بسیار بیش از زمان صلح دچار کشمکش و اختلالات روانی می‌شود (آگ برن و نیم کف، 1349: 204).

جنگ موضوعی است که نهاد خانواده با آن به شکل جدی درگیر می‌شود. دوری پدر از خانواده، کشته‌شدنش در جنگ یا مجروح‌شدن و بازگشت او مستقیماً در خانواده تأثیر می‌گذارد. شاید بتوان گفت تأثیر جنگ در مردان آشکار است، اما تأثیر آن در زنان و کودکان، پنهان و مخفی است که اتفاقاً از حیث اهمیت، کمتر از مورد اول نیست. پژوهش‌های جامعه‌شناختی نشان می‌دهد مردی که از جنگ باز می‌گردد تمام استرس‌ها، تنش‌ها و فشارهای روحی خود را به خانواده‌اش منتقل می‌کند و خصوصاً در صورتی که مجروح شده باشد یا نقص جسمانی پیدا کرده باشد، این فشارها بیشتر خواهد بود. اگر هم در جنگ کشته شود که خانواده با تنش بزرگی روبه‌رو خواهد شد.

آنچه در این پژوهش مورد نظر است آن بخش از ادبیات داستانی است که بازتاب آثار جنگ بر زندگی خانواده‌ها را به نمایش می‌گذارد. از این دیدگاه، ادبیات داستانی جنگ، روایت زندگی مردمانی است که جنگ، خواسته و ناخواسته بر زندگی و روابط آنان اثر گذاشته است. در واقع سؤال اصلی این پژوهش آن است که بازآفرینی اثر جنگ بر نهاد خانواده در ادبیات داستانی ایران چگونه بوده است؟

جنگ تحمیلی عراق علیه ایران (1359-1367)، مضامین تازه‌ای، از جمله شهادت و ایثار و از خود گذشتگی، در حیطه فردی و اجتماعی، را در ادبیات ایجاد کرد. ادبیات داستانی پس از جنگ، دامنه‌ای وسیع دارد و نویسندگان بسیاری، با گرایش‌ها و رویکردهای گوناگون، از جنگ نوشتند و این مضمون را دستمایهٔ رمان‌ها و داستان‌های کوتاه خود قرار دادند. پژوهش‌های بسیاری در قالب کتاب، مقاله، و پایان‌نامه در نقد و تحلیل ادبیات داستانی پس از جنگ نگاشته شده است، از جمله تفنگ و ترازو از بلقیس سلیمانی، جنگی داشتیم داستانی داشتیم از کامران پارسی نژاد، رویکردهای عمدهٔ ادبیات داستانی جنگ، از مهدی سعیدی، مجموعه مقالات سمینار بررسی رمان جنگ در ایران و جهان، نیم‌نگاهی به هشت سال قصه‌نویسی جنگ از رضا رهگذر، و... اما در هیچ یک از این پژوهش‌ها موضوع خانواده و ارتباط آن با جنگ در ادبیات داستانی بررسی نشده است. هدف از این پژوهش بررسی و تحلیل تصویری است که از خانواده‌های درگیر با جنگ در ادبیات داستانی تولید شده است و در نهایت نقد و نتیجه‌گیری انجام خواهد شد.

2. تأثیر جنگ در نهاد خانواده

محققان علوم اجتماعی خانواده را گروهی از افراد که روابط آنان با یکدیگر بر اساس هم‌خونی شکل می‌گیرد و نسبت به هم خویشاوند هستند، تعریف می‌کنند. برخی دیگر از جامعه‌شناسان برای تعمیم خانواده به گونه‌ای که افزون بر روابط هم‌خونی مواردی همچون فرزندپذیری و پذیرش‌های اجتماعی و قراردادی را نیز دربرگیرد، خانواده را این‌گونه تعریف کرده‌اند:

خانواده، گروهی است متشکل از افرادی که از طریق پیوند زناشویی، هم‌خونی، پذیرش با یکدیگر به عنوان شوهر، زن، مادر، پدر، برادر، خواهر و فرزند در ارتباط متقابلند و فرهنگ مشترکی پدید آورده و در واحد خاصی زندگی می‌کنند (ساروخانی، 1375: 187).

خانواده یک واحد زیستی (بیولوژیکی) است و تشکیل آن مبتنی بر پیوند زناشویی است که بر اساس آن، افراد دارای رابطهٔ سببی یا نسبی شده و با یکدیگر خویشاوند می‌شوند. کلود لوی استراوس ازدواج را برخوردی دراماتیک میان فرهنگ و طبیعت یا میان قواعد اجتماعی و کشش جنسی می‌داند. از نظر او ازدواج دارای منشأ زیستی و جسمانی است، اما بر این حیات زیستی و حیوانی، فرهنگ نیز افزوده می‌شود تا موجبات دگرگونی حیات طبیعی را فراهم آورد و در نتیجه برآیندی نو پدید آید (همان: 23).

در تعاریفی که برای خانواده آمده است، معمولاً سه محور مبنا قرار می‌گیرد:

1. خانواده بر مبنای ازدواج بین دو جنس مخالف شکل می‌گیرد؛
2. روابط نسبی (قراردادی یا واقعی) یا سببی بین اعضای آن وجود دارد؛
3. افزون بر کارکردهای زیستی (تولید مثل) کارکردهای آموزشی، تربیتی و اقتصادی نیز برای آن متصور است.

بنابر این تعریف، خانواده جایگاه تلاقی سه نوع رابطه است: رابطه پدر و مادر (فرزندی)، رابطه هم‌خونی (قرابت نسبی)، رابطه زناشویی (قرابت سببی). هر فرد بالغ عادی در تمام جوامع بشری دست‌کم به دو خانواده هسته‌ای تعلق دارد: یکی خانواده‌ی خاستگاه (خانواده‌ی راهنما) که در آن زاده و بزرگ شده و پدر، مادر و خواهر و برادران را دربرمی‌گیرد و دیگری خانواده‌ی فرزندآوری که او خود با ازدواج تشکیل می‌دهد و همسر و فرزندان را دربرمی‌گیرد (بهنام، 1372: 19-21).

یکی از وجوه تمایز خانواده با سایر نهادهای اجتماعی در این است که فقط یک یا دو کارکرد خاص ندارد و گرچه در دوره‌ی مدرن، خانواده کارکردهای گوناگون اقتصادی یا اجتماعی خود را از دست داده است، هنوز هم خانواده‌ها هم‌زمان چند کارکرد اصلی را ایفا می‌کنند.

مهم‌ترین کارکردهای خانواده عبارت‌اند از تولید مثل، محافظت، اجتماعی‌کردن، تنظیم روابط جنسی، عاطفه و همراهی، پایگاه اجتماعی.

تولید مثل در واقع فرایند تجدید نسلی و جانشینی نسل‌ها و در نتیجه بقای زیستی جامعه را فراهم می‌کند. با کارکرد دوم، خانواده از اعضای خود از جنبه‌های گوناگون به‌خصوص عاطفی و روانی مراقبت می‌کند. از طریق اجتماعی‌کردن، شرایط زندگی فرد در جامعه و انتقال فرهنگی و پایداری و بقای ارزش‌ها و هنجارها را فراهم می‌کند. چون اغلب خانواده‌ها هنوز بر مبنای ازدواج‌های قانونی شکل می‌گیرند به‌واسطه‌ی خانواده روابط جنسی در جامعه نظم می‌یابد. بالأخره خانواده اولین و مهم‌ترین منبع کسب منزلت و پایگاه اجتماعی است که فرد از طریق آن در جامعه نقشی متناسب می‌گیرد و بسیاری از رفتارهای او بر مبنای آن نقش و حضور به‌وقوع می‌پیوندد (جوانان و روابط خانوادگی و نسلی، 1387: 22).

با در نظر گرفتن تعریف خانواده و کارکردهای آن، باید گفت که جنگ به طور طبیعی بر تمام کارکردها تأثیر می‌گذارد:

1. با شروع جنگ و جداسدن مرد از خانواده و پیوستن به جبهه‌ی جنگ، پیوند و ارتباط متقابل میان اعضای خانواده از هم می‌گسلد؛

2. با رفتن مرد از خانه و تجربه دنیا و فضای جدید جبهه، فرهنگ مشترک او با اطرافیان و نزدیکان و خانواده‌اش از میان می‌رود؛

3. جنگ در کارکردهای اقتصادی، آموزشی و تربیتی خانواده هم تأثیر مستقیم دارد. خانواده‌ای که پدر و نان‌آورش در جبهه است، خانواده‌ای که از محیط اصلی خود کنده شده و به شهری تازه پناه می‌برد، کودکی که آواره شده و محیط مأنوس خانوادگی را از دست داده، همه نمونه‌هایی از تأثیر جنگ در کارکرد اقتصادی، آموزشی و تربیتی خانواده است.

4. پایگاه اجتماعی و منزلت یک خانواده شهید یا جنگ‌زده یا جانباز با آنچه پیش از آن بوده است، متفاوت است.

ادبیات داستانی واقع‌گرا در ایران، همواره دغدغه پرداختن به مسائل اجتماعی را داشته است. گرچه در تاریخ ادبیات فارسی آثار زیادی درباره جنگ‌ها و نبردها نگاشته شده است، ولی ادبیات داستانی جنگ، گونه ادبی نوپایی است که پس از جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به وجود آمد. مسائل ناشی از جنگ در این نوع ادبی طرح شد و نویسندگان هرکدام از زاویه‌ای مسائل رزمندگان و خانواده‌های آنان را در داستان‌های خود مطرح کردند.

جامعه آماری این پژوهش، شامل همه داستان‌هایی است که پس از جنگ تحمیلی با محوریت موضوع جنگ و ترسیم روابط خانوادگی نوشته شده‌اند. از هر دهه، چند داستان شاخص که به طور خاص به این مسئله پرداخته‌اند، انتخاب و بررسی شده است.

داستان‌هایی که بلافاصله پس از جنگ نگاشته شدند، اغلب با دیدگاهی آرمانی، مشکلات و مصائب پس از جنگ را در برابر ایمان و اراده رزمندگان، کوچک شمردند و روحیه قوی رزمندگان یا خانواده‌هایشان را در برخورد با سختی‌ها و ناملایمات به تصویر کشیدند، اما به تدریج در دهه 1370 و 1380، نویسندگان با نگاهی عمیق‌تر و انسانی‌تر به مسائل نگرستند و دردها و رنج‌های فروخورده بازماندگان جنگ را با دیدگاهی واقع‌گرایانه‌تر ارائه نمودند. به نظر می‌رسد در دهه 1360، بیشتر مسائل خانواده‌های درگیر جنگ در مشکلات معیشتی و ارتباطی و رفتاری خلاصه می‌شود، اما از دهه 1370 و 1380 به بعد، در داستان‌ها به مضامین پیچیده‌تری از درگیری فرد با خود، پایگاه اجتماعی، و خانواده‌اش برمی‌خوریم.

بنابراین از هر دهه، چند داستان شاخص جنگ که موضوع خانواده در آن‌ها محوریت دارد، بررسی و نگاه متفاوت نویسندگان به این مقوله تحلیل شده است.

3. باز آفرینی تأثیر جنگ در نهاد خانواده در ادبیات داستانی

1.3 دهه 1360

مناسبات خانوادگی در ادبیات داستانی این دهه اغلب مناسبات آرمانی و ارزشی است. خانواده‌های شهید آرمان‌ها و ارزش‌های والایی دارند که به‌رغم مشکلات و سختی‌ها آن‌ها را حفظ می‌کنند. تلاش در جهت به تصویر کشیدن این سختی‌ها و چگونگی مقابله کردن با آن‌ها یا پذیرش‌شان، مضمون غالب داستان‌های جنگ این دهه را تشکیل می‌دهد. اهم مضامین خانوادگی این دوره عبارت‌اند از:

1.1.3 زنان شهید، تنهایی و ازدواج مجدد

رمان *باغ بلور* (1365) از محسن مخملباف، یکی از اولین رمان‌هایی است که به بازسازی مناسبات خانوادگی خانواده‌های شهید و جنگ‌زده پرداخته است: چند خانواده در خانه‌ای مصادره‌ای زندگی می‌کنند. وجه اشتراک همه آن‌ها پیوندشان با جنگ تحمیلی است. لایه و سوری، همسران شهید، با بچه‌هایشان در این خانه زندگی می‌کنند. پدر و مادر شوهر سوری هم در این خانه با عروس و نوه‌هایشان هستند. این گروه زنان بی‌سرپرست که اکثرشان مردی ندارند، به زودی خود تبدیل به خانواده‌ای می‌شوند که در موارد گوناگون به کمک هم می‌شتابند. زنان شهید، مشکلات ویژه‌ای را تجربه می‌کنند. آن‌ها از سویی در تأمین مخارج زندگی مشکل دارند و از سویی دیگر به حضور همسران خود نیاز روحی دارند؛ از این رو، گاهی سعی می‌کنند با پناه‌بردن به خیال حضور همسرشان این مشکل را رفع کنند. لایه می‌اندیشد شوهرش هر شب به منزل می‌آید:

هر شب همان موقع‌ها که مشهدی به خانه برمی‌گردد، به گمانم او هم می‌آید. ارسی‌هایش را در می‌آورد. کتش را گل جارختی می‌آویزد و ساره و سلمان را بغل می‌کند و به هوا پرت می‌کند. هنوز در خیالم به همان جوانی عکسی است که گل دیوار است. مرده که پیر نمی‌شود هرچقدر هم که می‌گذرد به همان جوانی روزهایی است که قاطر فرستاد در خانه‌مان تا مرا به خانه بخت ببرد (مخملباف: 35).

سوری، همسر اکبر، از تنهایی و دل‌تنگی به خاطر اکبر پناه می‌آورد:

خسته و تنها کنار باغچه کوچک خانه نشست و بر شاخسار سرخم کرده‌ای دست کشید. همین جاها زیر چنین درختی در پارک بزرگ شهر، در آن گوشه پرت، با شوهرش نشسته بودند و درد دل‌ها کرده بودند یا گلگی از همدیگر. راستی با هم چه گفته بودند؟ چه فرقی

می‌کرد؟ هر بهانه کوچکی خود بهانه دلگیری‌های بزرگ. و همچنین خود باعث دلجویی‌های بزرگتری. قهر و آشتی: نمک زندگی و مگر زندگی در تعبیر عادی آن چیست؟ گاه ناز کردن و زمانی ناز پروردن (همان: 82).

اما این خیال‌ها آنان را از واقعیت تلخ زندگی جدا نمی‌کند و برای گذران زندگی مجبور به ازدواج مجدد می‌شوند؛ گرچه ازدواج مجدد مشکلات بیشتری برای آنان به وجود می‌آورد.

برای زنان شهیدی که دوباره ازدواج می‌کنند، دل‌کندن از مهر شوهر شهیدشان به سختی صورت می‌گیرد، آن‌ها معمولاً به خاطر بچه‌ها تن به ازدواج مجدد می‌دهند و با آمیزه‌ای از ترس و هراس از مرد جدید و حس مبهم دل‌کندن از مرد شهیدشان درگیر می‌شوند. لایه هنگامی که می‌خواهد با کریم آقا ازدواج کند، دچار کشمکش درونی می‌شود:

چه کسی می‌خواست بیاید؟ ترسی دلش را چنگ انداخت. ترسی ناشناخته. از مردی که با همه رازهایش می‌آید. با همه غریبگی‌اش. آشنا خواهد شد. مگر مرد اول از ابتدا آشنا بود؟ آشنا شده بود. آشنا می‌شود. اما لایه دل را چگونه بین دو آشنا تقسیم کند؟ آیا این عکس همچنان که هر روز، حتی در همین سایه رنگ می‌پراند، چون صاحبش مرده نمی‌شد؟ از دل او رخت نمی‌بست و نمی‌رفت؟ یا می‌ماند و می‌ماند و دمار از روزگار او برمی‌آورد؟ (همان: 119)

سوری نیز در ازدواج با برادر شوهرش همین حس را تجربه می‌کند. او در مواجهه با پیشنهاد ازدواج با برادر شوهر، ابتدا ناآرامی و قهر پیشه می‌کند و داغ دل شوهر اولش برایش زنده می‌شود و نمی‌تواند به برادر شوهرش به چشم همسر نگاه کند، اما رفته‌رفته خصوصاً با توجهی که او به بچه‌ها نشان می‌دهد، محبتش جلب می‌شود.

رفته‌رفته داغ کهنه شوهر تازه‌تر گشت. به هر گشتی در اتاق چشمی به عکس او انداخت. حتی پوستری را که برای جشن عزایش چاپ کرده بودند در آورد و به دیوار روبه‌روی در زد... سوری بازی بچه‌گانه‌ای را آغاز کرده بود. دهن کجی می‌کرد. این‌که مشهدی روزی پارچه او را به قامت پسری و روزی دیگر به تن این یکی قواره می‌گرفت، می‌آزدش. روزها و روزها و بارها ادا درآورد و بی‌محلی کرد و به خود نگرفت و بیشتر رو گرفت (همان: 144).

ازدواج مجدد این زنان اغلب عاقبت خوشی ندارد. کریم آقا، شوهر لایه، با گرفتن ماشینی از بنیاد شهید غیبتش می‌زند و احمد هم با شنیدن خبر زنده‌بودن اکبر به جبهه باز می‌گردد.

2.1.3 مشکلات جانبازان و خانواده‌های آنان

مشکلات یک جانباز با خانواده‌اش برای اولین بار در رمان *باغ بلور* مطرح می‌شود. این طرح بعدها گسترش می‌یابد و توجه به مشکلات جانبازان پیرنگ بسیاری از داستان‌ها، را تشکیل می‌دهد. حمید، جانبازی است که قطع نخاع شده و ملیحه، دختری با ایمان است که به خواسته خود با حمید ازدواج کرده است. در مناسبات عاطفی میان ملیحه و حمید، بیشتر احساسات و عواطف حمید است که مورد بررسی قرار گرفته است. احساسات حمید نسبت به ملیحه مخلوطی از بدگمانی و خشم و احساس تحقیرشدگی است. حمید از نظر احساسی بر نمی‌تابد که ملیحه به او ترحم کند، او عشق برابر ملیحه را می‌خواهد نه ترحم او را؛ لذا هرچه ملیحه بیشتر به او محبت می‌کند، او بیشتر خشمگین و تحقیر می‌شود:

این خرده‌ایثارهای ملیحه او را بیشتر بدگمان می‌کرد. لابد مرا نمی‌خواهد که هرچه بیشتر می‌کوشد تا آن را اثبات کند... لابد زنش مدال افتخار می‌خواسته است. وقتی همه آن دو را تشویق کرده بودند، زن او را منظور نظر داشته‌اند و نه او را... ملیحه برای جمع ریز و درشت ثواب، خوب خود را با او سازش می‌داد (همان: 52).

حمید خود را مقصر می‌داند که، به‌رغم وجود میل مادری در ملیحه، نمی‌تواند بچه‌دار شود، و مخلوطی از احساس عجز، خشم و تحقیر دارد:

بی‌زاد و رودی حمید. کسی که چون کوچه بن‌بستی به خود ختم می‌شود (همان: 53).

احساسات متناقض حمید در این داستان به‌خوبی بازگو می‌شود:

گفته بود که از ترحم بدش می‌آید، اما در دل مهر مطلق او را خواسته بود. چرا به من ترحم می‌کنی. این همه محبت چرا؟ اما معنی دیگری را خواسته بود. چرا چنان به من توجه نمی‌کنی که یکسره نقص خود را فراموش کنم؟ چرا نگاهت را از پاهای من می‌دزدی و به صورت‌تم نگاه می‌کنی؟... ملیحه به من مهربان نباش. این قدر ترحم نکن که من عذاب بکشم... مرا برای خودم دوست بدار نه برای خودت، نه برای ثواب و نه حتی برای خدا. خود را منجی من نبین. مرا منجی خودت بدان. گمان کن که من آمده‌ام چیزی از تو را نجات دهم... برابر ببین مرا. تو نیمه یک سیب و من نیمه دیگر. مکمل هم... من مردم ملیحه، زن من باش. خواهی چرا؟ پرستاری چرا؟ فحشم بده. قهر کن. ناز کن. بگذار که من گمان کنم که به تو محتاجم. به مهر تو. این قدر چون فواره مهرت را بر من سرریز نکن. مردم که من. قهر کن. ناز کن. دوست بدار. فحش بده. بگریز. به کنارم بیا. عادی باش (همان: 63).

سرانجام خشم و نفرت و احساس عجز حمید با دیدن جسد خوش‌بوی شهید اکبر از میان می‌رود و او و زنش فرزندی را از پرورشگاه می‌گیرند و حمید روحیه‌ی از دست رفته را باز می‌یابد.

از دیگر داستان‌های مرتبط با زندگی جانبازان، راز دو آینه در مجموعه داستان دو کیوتر، دو پنجره، یک پرواز (1366) از سید مهدی شجاعی است. این داستان شرح تلاش و فداکاری زنی جوان است که همسرش سه سال مفقوداً اثر بوده است. او، پس از جست‌وجوی بسیار، همسرش را در حالی می‌یابد که دست‌هایش را از دست داده و ناشنوا شده است. با این حال، شوهرش را عاشقانه می‌پذیرد و زندگی با او را بر رفاه و آسایش دنیوی ترجیح می‌دهد.

رمان پرستوها (1365) از فریدون عموزاده خلیلی داستان دختر جوانی است که می‌خواهد با یک جانباز ازدواج کند. اطرافیان او را از این کار برحذر می‌دارند و حتی خود جانباز هم مخالف است، اما دختر بر اثر خوابی که می‌بیند به اطمینان قلبی می‌رسد و بر این ازدواج پافشاری می‌کند. معیار او روح بزرگ مرتضی و پای‌بندی‌اش به ارزش‌های دینی و انقلابی است.

3.1.3 ارتباط میان والدین و فرزندان، کودکان جنگ

زندگی دشوار همسران شهید موجب بروز احساسات متناقضی در آن‌ها نسبت به فرزندانشان می‌شود. آن‌ها بار سنگین مسئولیت فرزندان را به دوش می‌کشند. باری که گاه بیش از طاقتشان است و منجر به تنش‌هایی در ارتباط میان آنان و فرزندانشان می‌گردد. در همان داستان باغ بلور می‌بینیم که بچه‌های لایه از او می‌ترسند. به طوری که، در ابتدای داستان وقتی درد زایمان لایه را فرا می‌گیرد و از درد بی‌طاقت می‌شود و پیراهنش را می‌درد،

بچه‌ها هرکدام از ترس به کنج اتاق دویدند. لایه در چنین لحظاتی بارها آن‌ها را زده بود. اول جلوی عکس بابایی که حالا دیگر به خانه نمی‌آمد، ایستاده بود و حرف زده بود و گریه کرده بود، بعد خود و بچه‌ها را زده بود. یک بار پسر کوچکش سلمان را تا بالای سرش روبه‌روی آینه بالا برده بود و به زمین زده بود (همان: 15).

لایه پس از به دنیا آمدن بچه سومش ابتدا می‌اندیشد که این بچه بی‌پدر را نمی‌خواهد اما اندکی بعد که بچه را به بغلش می‌دهند، مهر مادری‌اش به جوش می‌آید (همان: 25). سوری نیز که شوهرش شهید شده، گاه احساسات متناقضی درباره بچه‌هایش دارد:

ریشه همه مشکلات او در بچه‌ها خلاصه می‌شد. تا او را پیر نمی‌کردند، جوان نمی‌شدند. با این حال او به بچه‌ها محتاج‌تر بود تا بچه‌ها به او، این حکم همانی است که مادری را آفریده است (همان: 71).

بزرگ‌شدن بچه‌ها برایش بسیار سخت و طولانی است:

به نظرش می‌آمد که پسر کوچکش ده سال است که همین طور دو سال و نیمه مانده و او بیهوده دل به رشد او داده است (همان: 70).

او برای ساکت کردن بچه‌ها آن‌ها را این‌گونه تهدید می‌کند:

اگر از این عور و اداها دست برندارند، کلاغ روی درخت برای پدرشان در بهشت خیر خواهد برد که آن‌ها در خانه بچه‌های بدی شده‌اند و پدرشان هم چغلی‌شان را به خود خدا خواهد کرد (همان: 68).

ازدواج مجدد این مادران تنها نیز مشکلاتی را برای بچه‌ها ایجاد می‌کند. وقتی لایه قصد ازدواج مجدد دارد، تصور ساره از داشتن پدر، بابایی مثل بابامنصور خودش است که آن‌ها را به گردش ببرد و هر شب برایشان چیزی بخرد، اما بابای جدید مطابق تصور او نیست. به او اهمیتی نمی‌دهد و با او بازی نمی‌کند. سرش را مثل زن‌ها در لاک لایه فرو می‌کند و فقط با او حرف می‌زند. حوصله و تحمل حضور بچه‌ها را ندارد. بچه‌ها مجبورند شب‌ها زود بخوابند و صبح‌ها هم تا وقتی کریم آقا از خانه بیرون نرفته، خود را به خواب می‌زنند:

شبها زود می‌خوابیدند. این همه آن چیزی بود که از بابای جدید به آن‌ها رسیده بود. علی‌رغم تصورشان از بابایی که می‌خواستند در بغلش بخوابند، سرشان را به دستی نوازش کند، برایشان قصه بگوید، جایشان جای دیگری بود. آن گوشه اتاق. این بابا فقط برای لایه بابا بود. فقط برای او به پیچ‌پیچ قصه می‌گفت (همان: 208).

ساره با خود می‌اندیشد که:

این بابا چه جور بابایی است که هیچ چیزش به بابای باقی‌مانده در ذهن او نرفته است. حتی یک‌بار او را سردست بلند نکرده تا به هوا پرتاب کند. حتی یک‌بار او را قلقلک نداده تا از خنده ریشه برود ... چنین بابایی همان بهتر که نباشد. همان بهتر که نیاید (همان: 211).

پسر کوچک‌تر لایه که هیچ تصویری از پدر ندارد و پدرش را ندیده است، روزی به مجری می‌گوید و بابا را صدا می‌زند، او با معنای این لغت بیگانه است:

گویی بابا درون مجری مخفی شده است یا بابا خود این مجری قدیمی است که لایه از مادر به ارث برده است و سرانجام هم بابا را به بهیگی که لایه در دهانش می‌گذارد، می‌فروشد (همان: 127).

وضعیت بچه‌های سوری (میثم و سمیره) که مادرشان با عمویشان ازدواج می‌کند، خیلی بهتر است. عمو آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها هم از ازدواج مادرشان با عمو خوشحال و راضی‌اند. عمو به هر دو محبت می‌کند و برایشان اسباب‌بازی می‌خرد و آن قدر با آن‌ها بازی می‌کند تا مهرش به دل سوری می‌نشیند (همان: 247-248).

در مجموعه داستان دو کبوتر، دو پنجره، یک پرواز داستان «آبی اما به رنگ غروب» واگویه دختر بچه‌ای تنهاست که تجربه دردناک شهادت پدرش به دست منافقین را از سر گذرانده است و با ماهی حوض درد دل می‌کند. «امضا» از همان مجموعه، داستان دختر سیزده‌ساله‌ای را روایت می‌کند که در کلاس اول راهنمایی درس می‌خواند. او مقابل عکس پدر شهیدش ایستاده و مصرانه از پدر می‌خواهد کارنامه‌اش را امضا کند.

کودکانی که مستقیماً در معرض حملات موشک‌باران دشمن بوده‌اند، تحولات عمیق‌تری را تجربه می‌کنند. داستان زنبورک (1364)، از اسماعیل عرب‌خویی، داستان رویارویی یک پسر بچه و تحول شخصیتی او در مواجهه با جنگ است: سالم که در آغاز داستان بزرگ‌ترین دغدغه‌اش نواختن زنبورک برای مادرش است در پایان داستان با دیدن اجساد پاره‌پاره همشهریان و دوستانش، زنبورک را کنار می‌گذارد و مسلسل به دست می‌گیرد.

4.1.3 پذیرش شهادت فرزند

برخی داستان‌های جنگ در این دهه به چگونگی پذیرش شهادت فرزند می‌پردازند. طبیعتاً این موضوع برای پدر و مادر بسیار دردناک است و نحوه رویارویی با آن اهمیت ویژه‌ای دارد. این داستان‌ها عمدتاً بر پذیرش شهادت فرزند به دلایل اعتقادی تأکید دارند.

ضریح چشم‌های تو (1363)، از سید مهدی شجاعی، داستان پدری است که همه خانواده‌اش را در موشک‌باران از دست داده است. او برای بازگرداندن پیکر فرزند شهیدش، قاسم، به جبهه می‌رود، اما با دیدن شهدای دیگر، که مانند قاسم هستند، از بازگرداندن پسرش منصرف می‌شود. یا در داستان نخل‌های بی‌سر (1363)، از قاسمعلی فراست، شخصیت مادر، که در ابتدا زنی معمولی است و بر اساس غریزه عمل می‌کند، با شهادت دخترش، شهناز، از حال می‌رود و بچه‌ها را از رفتن به جبهه باز می‌دارد، اما بعد از شهادت

پسرش، حسین، متحول می‌شود و درمی‌یابد که برای برافکندن بنیان ظلم باید مبارزه کرد. به همین جهت است که شهادت ناصر را هم‌زمان با فتح خرمشهر با آغوش باز می‌پذیرد.

2.3 دهه 1370

در این مقطع زمانی، در ادبیات داستانی جنگ برخی از مسائل خانوادگی تکرار می‌شود. از جمله آن‌ها، انتخاب ازدواج با یک جانباز است. در رمان‌های این دهه، دلایل این انتخاب و چگونگی زندگی با جانبازان از جنبه‌های متفاوت مطرح می‌شود، اما توجه به سایر ابعاد جنگ نیز در آثار این دهه دیده می‌شود. از جمله این‌که در برخی رمان‌ها ارتباط میان نسل‌ها کم‌رنگ است، تا جایی که به نظر می‌رسد به شکاف نسلی انجامیده است. آسیب‌های روحی ناشی از جنگ نیز در خانواده‌های این دهه با بینش عمیق‌تری مطرح شده است.

1.2.3 انتخاب آگاهانه ازدواج با جانبازان، تغییر در معیارهای همسرگزینی

رمان گلاب خانم (1374)، از قاسمعلی فراست، را می‌توان ادامه مضمون «انتخاب همسر جانباز» در دهه پیش دانست. داستان درباره دختری جوان است که به‌رغم زیبایی و داشتن فرصت‌های خوب برای انتخاب، با موسی، نامزدش، که در جنگ به صورتش ترکش خورده ازدواج می‌کند. این ازدواج با آگاهی و تحقیق دختر درباره شرایطی که در زندگی با یک جانباز در پیش رو دارد، انجام می‌شود. معیارهای زنان برای گزینش همسر در این رمان، معیارهای ارزشی و اعتقادی است. آنان به دلیل روحیه والا و ارزش‌هایی که در وجود مردانشان دیده‌اند با آنان ازدواج می‌کنند.

گلی، خواهر گلاب، نامزدش رسول را جوانمرد و مردی والا می‌داند:

رسول جوانمرد است. همین جوانمردیش هم دل منو کند و برد. به جای این‌که اون به خواستگاری من بیاد، من به خواستگاریش رفتم. ... به رسول از گل نازکتر نباید گفت. رسول اون قدر بزرگه که آگه به زنی هم نگیردم بدش رو نخواهم گفت. دوست داشتن بعضی‌ها به خاطر فایده‌ایست که برای تو دارن. بعضی هم نیاز به دوست داشتن دارن و برای دوست داشتن، دلبری می‌کنن. ولی بعضی هیچ‌کدوم این‌ها نیستن اما دل می‌برن دوست داشتن یا نداشتن شون دست تو نیست... مهم این است که اون دوست‌داشتنی است. اینو دل می‌گه. دل هم خیلی اشتباه نمی‌کنه. خوبی و خوب‌ها را دوست دارد (1374: 68).

کریم جانبازی است که چشم‌هایش را از دست داده، او از نامزدش می‌خواهد که فراموشش کند، اما نامزدش به او جوابی می‌دهد که بیان‌گر عقیده اوست:

تو که با خدا بیعت کردی و روسفید شدی، حالا همهٔ روسفیدی را فقط برا خودت می‌خوای؟ مسلمون که حسود نیست! (همان: 126)

زنان داستان، به دلیل اعتقاد و ایمانشان، معیارهای تازه‌ای برای ازدواج دارند. مردان داستان هم به دلیل روحیهٔ جوانمردی و بزرگواری که دارند پس از مجروح شدن نمی‌خواهند، به گمان خودشان، زندگی زنان یا نامزدهایشان را خراب کنند و دلیل اصلی امتناع آن‌ها از ازدواج با دختری که دوستش دارند، یا تردید از ادامه دادن زندگی با همسرشان همین است. رسول دلیل امتناعش از ازدواج با گلی را چنین توضیح می‌دهد:

من شیمیایی‌ام. کدومتون اجازه می‌دید دختر معصوم مردم را بیاورم خونه و این زهر واگیردار را بریزم به جونش؟... چند نفر را بشمارم که به خاطر شیمیایی بودن و قطع نسل، طلاق گرفته‌اند یا به تردید گرفتن و نگرفتن‌اند؟ (همان: 183-184).

موسی، به دلیل سوختگی چهره، از گلاب می‌خواهد با او ازدواج نکند. او به خودش اجازه نمی‌دهد که زندگی دختری جوان و زیبا را خراب کند و معتقد است:

خیلی‌ها اول گفتند بله اما بعد نگاه و بچ‌بچ بعضی‌ها را که در گوش هم دیدند، وارفتند و عقب کشیدند. این‌ها تجربه است. فقط هم برای من نیست. برای تو هم تجربه است. درس و عبرت است (همان: 192-194).

مادر و پدر گلاب، تصمیم‌گیری را به خود گلاب واگذار می‌کنند. گلاب مردد و بلا تکلیف با همه صحبت می‌کند و مشورت می‌خواهد. هرکسی جوابی می‌دهد. سرانجام گلی به او کمک می‌کند که با زندگی یک جانباز از نزدیک آشنا شود. وقتی گلاب با فرخنده خانم، همسر آقای وصالی (جانباز نابینا)، آشنا می‌شود، رابطه‌ای عاشقانه را میان آن‌ها می‌بیند. فرخنده خانم که چشم‌های اصغر را در باغچه و پای اطلسی‌ها خاک کرده است، به چشم‌های اصغر قسم خورده که جای آن‌ها باشد و آن‌ها را هم قسم داده که فردای قیامت شفیعش باشند (همان: 228).

او آرزو می‌کند که کاش شوهرش او را ندیده بود و نابینا شده بود تا او را فقط به خاطر خودش دوست داشت نه زیباییش و معتقد است اصغر زیبایی‌هایی دارد که با هیچ‌چیز نمی‌توان آن‌ها را عوض کرد (همان: 229). خانم وصالی پس از نابینایی شوهرش، روزی قرآن را می‌آورد و به آن قسم می‌خورد که بعد از نابینایی، همسرش برای او عزیزتر شده و نگاه مردم و شماتت آن‌ها را به قیمت نگاه خدا می‌خرد (همان: 247).

گلاب با درک این رابطهٔ عاطفی و آرمانی تصمیم می‌گیرد با موسی ازدواج کند.

2.2.3 شکاف بین نسلی

یکی از رمان‌های جنگ این دهه، *ارمیا* (1374)، از رضا امیرخانی است. این رمان داستان تحول روحی پسری نوجوان از خانواده‌ای مرفه است که در اثر رفتن به جبهه و دوستی با پسری پاک و بااخلاص از طبقات پایین جامعه که شهید می‌شود، دیگر نمی‌تواند به زندگی پیشین خود بازگردد. ارتباط روحی این پسر نوجوان، بر اثر صحنه‌هایی که در جبهه دیده و تحولی که پیدا کرده است، با زندگی عادی خانوادگی خود قطع می‌شود؛ از پدر و مادرش فاصله می‌گیرد و نمی‌تواند با کسی ارتباط برقرار کند. پدر و مادر، ناتوان از گفت‌وگو با او و درک رفتارهایش، او را به حال خود رها می‌کنند. ارمیا به دل کوه‌ها پناه می‌برد و سرانجام در مراسم تشییع پیکر امام زیر دست و پا می‌ماند و از بین می‌رود. پدر و مادر آدم‌های تحصیل کرده و ساده و خوبی هستند که دلیل تغییرات روحی و دگرگونی‌های ارمیا را نمی‌فهمند و ارمیا هم با آنان رابطهٔ چندان صمیمانه‌ای ندارد. نامه‌های چند خطی او که هر دو ماه یک‌بار از جبهه به خانه می‌آید، نشان‌دهندهٔ کم‌رنگ بودن این ارتباط است:

'سلام‌علیکم، از این به بعد دیگر نمی‌نویسم حال خوب است. چون آدم وقتی نامه می‌نویسد معلوم است که حالش خوب است... ' یا 'سلام خیلی دوست‌تان دارم اما متأسفانه یا خوشبختانه دلم برای‌تان آن‌قدر تنگ نشده است که به مرخصی بیایم' (1374: 64).

کشش و میل غریزی پدر به پسرش بیش از کشش او به پدر است و ارتباط عاطفی از طرف ارمیا چندان قوی نیست؛ در صحنه‌ای که پدر به دنبال ارمیا به جبهه آمده، فاصلهٔ ارتباطی میان او و پدر، نمایان می‌شود:

دست‌های پدر مثل دو بال پرده باز شدند. ارمیا از دیدن پدر فقط متعجب بود. پدر جلو آمد. ارمیا هم به‌ناچار و به تقلید از او جلو رفت. پاهای پدر کشیده می‌شد. ارمیا شتق و رق جلو می‌رفت، تقلیدی اجباری. پدر از روی زمین کنده شد و به ارمیا آویخت. ارمیا از قطرات اشکی که پشت گردنش را خیس می‌کرد به رعشه افتاد (همان: 74).

پس از بازگشت از جبهه درک رفتارهای ارمیا برای مادر سخت است:

شهین نمی‌دانست در ذهن این پسر بچه چه می‌گذرد، پسر بچه‌ای که شهین می‌توانست معصومیت کودکانه را زیر صورت مردانه‌اش پیدا کند. شهین دیگر حرف‌های ارمیا را نمی‌فهمید. ارمیا انگار از دنیای دیگری بود. دنیایی که هیچ قاعدهٔ مادری در آن حکم‌فرما نبود (همان: 95).

مادر از ارمیا می‌ترسید. می‌دانست چیزی برای گفتن ندارد (همان: 99).

مادر و پدر احساس می‌کنند ارمیا دیگر به آن‌ها تعلق ندارد:

معمّر و شهین هیچ حرفی برای گفتن نداشتند. آن‌ها هر دو در مورد ارمیا به یک حس واحد رسیده بودند، ارمیا پسر آن‌ها نبود. ارمیا متعلق به آن‌ها نبود. ارمیا متعلق به دوره‌ای دیگر بود، به نسلی دیگر و آب و هوایی دیگر (همان: 155).

مادر در این داستان، با وجود آن‌که تحصیل کرده و فهمیده است، از درک مشکلات پسرش عاجز است و او را نمی‌فهمد:

شهین ارمیا را خوب می‌شناخت. کاملاً متوجه شده بود که ارمیا مشکل دارد. شهین این را هم می‌دانست که مشکلات ارمیا را نمی‌تواند حل کند. حتی جنس آن‌ها را هم تشخیص نمی‌داد. اما مطمئن بود که ارمیا برخلاف آنچه معمّر و بقیه می‌گویند دیوانه نیست (همان: 158).

ارتباط ارمیا و پدر هم سرد است و پدر می‌داند که نباید چیزی از ارمیا بخواهد:

پدر هم قضیه را به‌خوبی فهمیده بود. سعی می‌کرد با ارمیا حرف نزند. البته موضوع مشترکی هم برای حرف‌زدن نداشتند. او می‌دانست که ارمیا به او متعلق نیست. معمّر می‌دانست که از ارمیا هیچ نباید بخواهد. خودش از افکارش خنده‌اش می‌گرفت. مثل همه پدرها دوست داشت ارمیا جای او را بگیرد (همان: 159).

می‌دانی معمّر. ارمیا اصلاً ارمیا نیست ... حتی وقتی از آن‌جا آمده بود، آن قدر عوض نشده بود که حالا شده ... ارمیا از پدر و مادر دورتر و دورتر می‌شد (همان: 278).

گرچه پیرنگ این داستان از منطق قوی برخوردار نیست و برای خواننده باورپذیر نمی‌نماید، ولی قطع ارتباط پیرنگ این پسر با خانواده در اثر رفتن به جبهه نکته‌ای است که توجه به آن در داستان‌های جنگ اهمیت دارد و به نوعی در سایر داستان‌ها هم تکرار می‌شود. چنان‌که در مقدمه هم ذکر شد، فرهنگ مشترک میان فرد و خانواده در تجربه حضور در جبهه جنگ آسیب می‌بیند و رزمنده یا جانباز پس از بازگشت به محیط عادی زندگی پیشین خود، دچار دوگانگی عقیدتی و رفتاری می‌شود. این موضوع سبب ایجاد تفاوت میان او و دیگران شده، درک و پذیرش او را برای نزدیکانش مشکل می‌کند. در مقابل، درک و پذیرش او هم از دیگران دچار اختلال می‌شود. به تدریج اگر رزمنده نتواند خود را با جامعه و در درجه اول خانواده خود تطبیق دهد یا جامعه و اطرافیان، او را نپذیرند، کناره‌گیری او از جامعه به آسیب‌های روانی دراز مدت یا، چنان‌که در این داستان می‌بینیم، به مرگ منجر خواهد شد.

3.2.3 آسیب‌های روحی ناشی از جنگ در خانواده

قطع ارتباط با اطرافیان، تن‌زدن از پذیرفتن واقعیت و فرورفتن در تصورات خود که به آسیب‌های روحی ناشی از جنگ می‌انجامد، تصویری از سوی دیگر جنگ است. تصویری که برخی نویسندگان دهه 1370 به آن توجه کرده‌اند. مجموعه داستان *از این مکان (1370)*، از قاضی ربیحاوی، به این مشکل می‌پردازد. داستان‌های این مجموعه درباره خانواده‌های جنگ‌زده‌ای است که خانه و کاشانه خود را از دست داده و به شهرهای دیگر پناه برده‌اند. آنان به دلیل جدایی از محیط مألوف خود احساس تحقیر و بیگانگی می‌کنند و اغلب از حیث روانی احساس از هم پاشیدگی دارند.

داستان زخم، رابطه یک پدر جنگ‌زده با دخترش است که به تهران آمده‌اند. پدر از این که خود بی‌کار است و دخترش سر کار می‌رود و از شنیدن حرف و حدیث هم‌ولایتی‌ها عصبی و خسته است. او تیشه‌ای به دست می‌گیرد که بر سر دخترش بزند، اما دلش به رحم می‌آید و خود را زخمی می‌کند. فضای داستان تلخ و غم‌زده است. مادر فوت کرده و دختر تنها نان‌آور پدر پیر و برادر کوچکش است. گرچه فضای داستان سنگین است، محبتی غم‌بار میان اعضای خانواده وجود دارد. محبتی که مانع از آسیب رساندن آنان به یک‌دیگر است:

فرخنده کفش‌ها را هم پوشید: 'ها. باید یادم به قرص‌های تو هم باشه. خاک بر سر این مطب ما که یه داروخانه هم دوروبرش نیست'. باز خاموشی بود. پدر در انتظار لحظات ناشناخته، و فرخنده در حال بیرون کشیدن آخرین طره‌هایی که می‌شد از زیر روسری بیرون کشید: 'خوبه دوش بگیری. موها تنت رو می‌خورن'. جلوتر آمد، با لیخند آرامی که تازه می‌خواست بر لیش بنشیند: 'بد نزنه، پشتش رو خیلی کوتاه کرده. نباید می‌داشتی این جور تیغ بندازه به گردنت'. رو در رویش ایستاد. دست برد و دگمه بالای پیراهن او را گشود. بعد به گردنش فوت کرد. پدر رقص بخار خنک را بر پرز گردن احساس کرد، به خود لرزید، و کمی پس‌تر رفت. هوشیار گفت: 'دوش!' فرخنده چرخش شکسته‌ای به کمر خود داد و برگشت: 'پیش از نهار بهتره. کتلت برات گذاشتم. دوغ هم تو یخچال هست. بعد بگیر بخواب. بی‌خوابی و بی‌غذایی متشنج‌ترت می‌کنه. نباید این قدر به خودت فشار بیاری. آگه ادم تو نخش بره همیشه چیزی برای کلافه کردن هست. یه چند دقیقه سرت رو زیر دوش نگه دار. آرومت می‌کنه' (1370: 57).

داستان *گل‌دان* از همین مجموعه، سرگردانی یک زن جنگ‌زده را در شهر تهران نشان می‌دهد که نمی‌تواند مادر شوهرش را در اتاق خوابگاه جنگ‌زدگان تحمل کند و جای دیگری را هم ندارد که به آن پناه ببرد.

داستان *مونس مادر اسفندیار* (1377)، از امیرحسین چهل تن، داستان مادری است که پسرش در جبهه مفقودالآثر شده است. مادر به همه اطلاع می‌دهد که پسرش بازگشته، اما اجازه نمی‌دهد هیچ‌یک از همسایه‌ها برای دیدنش بیایند. مونس حضور اسفندیار را به همه اعلام می‌کند و برایش دنبال کار و زن می‌گردد، در حالی که هیچ‌کس اجازه دیدنش را ندارد! در انتهای داستان، پس از چند روز بی‌خبری از مونس، او را در اتاقش پای تخت‌خوابی که کت و شلوار تمیز و اتوکشیده اسفندیار بر آن است، مرده می‌یابند. اشتیاق مادر برای بازگشت پسر به حدی است که او را از واقعیت دور می‌کند و دچار توهم حضور در کنار فرزند می‌شود.

3.3 دهه 1380

داستان جنگ دهه 1380 به تدریج به سمت درونی‌کردن وقایع و رخدادها پیش می‌رود. داستان‌های این دهه بیشتر بر مبنای وقایعی است که در ذهن و درون شخصیت‌های اصلی پروراند می‌شود. وقایع بیرونی جنگ و تأثیر مستقیم آن در خانواده از فضای داستان کنار رفته و درگیری‌های ذهنی و روحی افراد با مسائل ناشی از جنگ باقی مانده است.

1.3.3 عشق و عاشقی در جنگ

داستان‌های عاشقانه‌ای که در دهه 1380 از عشق سال‌های جنگ روایت می‌شود، داستان‌هایی از خاطره عشق است. در این داستان‌ها معمولاً یاد و خاطره یک دختر، آرام‌بخش رزمنده‌ای است که راوی داستان است. ارزش‌های اعتقادی و مذهبی در انتخاب همسر مانند دهه 1360 و 1370 پررنگ نیست و تنها به نفس عشق و دوست‌داشتن پرداخته شده است. گویی در غبار نیستی و جنگ، عشق تنها تجربه زندگی و هستی است که امیدبخش و کانون پرشرار هستی رزمنده است.

داستان کوتاه *پروانه* (1382)، از محمد بکایی، داستان جانبازی به نام محسن است که خاطرات خود را بازگو می‌کند. او و دوستش مرتضی در نوجوانی عاشق دختری به اسم پروانه بوده‌اند. وقتی این دو دوست در جبهه از باریکه‌ای که اطرافش پر از مین است، عبور می‌کنند، محسن که پشت سر مرتضی حرکت می‌کند، پروانه‌ای می‌بیند که روی شاخک مین و سپس سیم خاردار می‌نشیند. او بی‌اختیار فریاد می‌زند: پروانه! مرتضی بر می‌گردد و برگشتش همان و لغزیدن پا و افتادنش در گودال مین، همان. مرتضی می‌میرد و محسن مجروح و جانباز می‌شود و با عذاب وجدان و درد و رنج زندگی می‌کند.

پروانه و شور و شوق عشق او، هسته اصلی پیرنگ داستان است. در میان همه دغدغه‌ها و در غوغای جنگ و نیستی، حضور او یادآور عشق، شور و زندگی است. به گونه‌ای که حضور قوی خیالش این جوانان را به کام مرگ می‌کشاند. پروانه شاید نماد تمام دخترانی باشد که پس از جنگ، آرزوهایشان در گودال‌های مین از میان رفت.

داستان کوتاه بلدرچین (1383)، از احمد دهقان، عشق یک پسر روستایی بی‌سواد به نامزدش، دختری روستایی به نام گلچهره را نشان می‌دهد. عشقی که اشتیاق به زندگی را در دو مرد جوان شهری هم، که به جای این پسر برای دختر نامه می‌نویسند، در ببحوحه جنگ و عملیات زنده می‌کند:

غروب فردا بود که گفت برایش نامه بنویسیم و گفت سواد ندارد. پس از آن، چه روزهایی داشتیم هنگام نوشتن نامه. غروب‌ها که آتش دشمن کمتر می‌شد، الله قلی کنار خاکریز پتو پهن می‌کرد و می‌رفتیم روی آن می‌نشستیم. فکرهایمان را روی هم می‌گذاشتیم و شروع می‌کردیم به نوشتن. هر کدام قسمتی را می‌نوشتیم و همه همت‌مان را به خرج می‌دادیم که آبروداری کنیم برای الله قلی ... و چه غذایی می‌کشیدیم تا بتوانیم حرف تازه‌ای بزنیم و گلچهره قند توی دلش آب شود و الله قلی یک بارک‌الله بهمان بگوید (1383: 18).

این اشتیاق آن قدر قوی است که حتی پس از شهادت الله قلی هم به گونه‌ای انگار بهانه زیستن دو جوان می‌شود:

کلافه بودیم تا عصر، هم من و هم ناصر. غروب به فکر گلچهره افتادیم که حتمی منتظر نامه بود. اول نمی‌دانستیم چه کار کنیم ولی بعد ناصر رفت قلم و کاغذ آورد و من پتو کنار خاکریز پهن کردم و مشغول نوشتن شدیم (همان: 20).

این عشق به شکل نمادی از حیات و زندگی در می‌آید و چیزی ورای ایدئولوژی‌ها و باید و نبایدهاست.

2.3.3 آسیب‌های روحی ناشی از جنگ و تأثیر آن بر خانواده

پس از گذشت حدود دو دهه از جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، برخی از نویسندگان دهه 1380 به آسیب‌های روحی ناشی از جنگ پرداختند. بر طبق این آثار آسیب‌ها عموماً به نزدیکان و اطرافیان فرد آسیب‌دیده وارد می‌شود و در خانواده اختلال ایجاد می‌کند. داستان‌های مجموعه داستان من قاتل پسران هستم (1383)، از احمد دهقان، اغلب با محوریت این موضوع نگاشته شده‌اند.

مادران فرزند از دست داده که تعادل روحی خود را از دست داده‌اند، در این دهه هم از شخصیت‌های مطرح داستانی هستند. داستان کوتاه مسافر از مجموعه نام‌برده شده داستان ننه مریم، مادر عبدو، است که با اتمام جنگ و بازنگشتن فرزندش، حواس خود را کم‌کم از دست می‌دهد. به مرز می‌رود و با یک کیسه استخوان باز می‌گردد:

چهار روز پیش برگشت آن هم با یک گونی استخوان. رفته بود نزدیکی‌های مرز و تپه‌های شنی. هردو پایش تاول زده بود، از بس که پیاده رفته بود. گفت رفته بودم دنبال عبدو. بعدش هم استخوان‌ها را کنار هم تو اتاق چید و پارچه کشید رو آن‌ها ... بال در آورده ننه مریم. تو اتاق جیک نمی‌زند که عبدو برگشته و خوابیده. خواستم استخوان‌ها را جمع کنم ببرم لااقل یک جا دفن کنم. نمی‌دانم مال کیه. اصلاً عراقی است یا ایرانی. ننه نمی‌گذارد طرفش هم بروم. می‌گوید عبدو خسته است، گفته خستگی که در کند، با هم از این جا می‌رویم (1383:13).

گاه داستان از زبان جانبازانی روایت می‌شود که تعادل خود را از دست داده‌اند و ناخواسته به خانواده‌هایشان صدمه می‌زنند. داستان زندگی سگی از همین مجموعه، شرح حال جانبازی موحی است:

هوا گرم بود و تو اتاق بودم که داغ شدم و گوشم شروع کرد به زنگ زدن و سرم به دوران افتاد. تند خواستم فکرم را ببرم جایی دیگر که نتوانستم و زخم مریم را صدا زدم که آمد طرفم و او را چند پاره دیدم و رفتم طرفش که چیزی نفهمیدم تا وقتی که به هوش آمدم ... برگشت طرفم و دیدم که گوشه لبش خونی است و جای پنج انگشت رو صورتش است (همان: 26).

داستان بن بست به زندگی دو برادر می‌پردازد که با رسیدن خبر شهادت یکی، دیگری با زن او ازدواج می‌کند و پس از بازگشت این برادر، برادرش را می‌کشد. زنش خودکشی می‌کند و بچه‌ها هم پس از مدتی خود را با گاز خفه می‌کنند. راوی داستان پدر بزرگ بچه‌ها و پدر این دو برادر است.

داستان تمیر از همین مجموعه، تلاشی شدن خانواده‌ای را به دلیل گرایش‌های سیاسی متفاوت نشان می‌دهد. در میدان جنگ، ادریس خواهرش رؤیا را که به منافقین پیوسته، کشته شده و در وضعیتی نامناسب می‌بیند. در آن زمان، خاطرات کودکی‌شان در مقابل چشمانش ظاهر می‌شود؛ جنازه را در گوشه‌ای دفن می‌کند و بدون آن که به مادرش چیزی بگوید این راز را پیش خود محفوظ نگه می‌دارد، رازی که او را از درون می‌کاهد:

هیچ کس از ماجرای ادريس خبر ندارد، حتی تنها مادر پيرش که غروب‌ها می‌آید توی کوچه و دست ادريس را می‌گیرد و می‌کشد طرف خانه ... حالا ادريس موجودی است ژولیده و منگ که غروب‌ها می‌آید بیرون از خانه و می‌آید تو پارک بالای محل‌مان و در آن گوشه که غروب خورشید معلوم است، به تماشا می‌نشیند ... از لحظه‌ای که خورشید می‌خواهد در افق گم شود و ذره‌ذره در زمین فرو رود، ادريس حالت عجیبی به خود می‌گیرد. صورتش سرخ می‌شود و سرخ می‌شود تا این که یک لحظه مثل دم‌لی سر باز می‌کند. جیغ می‌کشد و خود را به در و دیوار می‌کوبد و چیزی می‌گوید که تا حالا هیچ کس معنای آن کلمات را در نیافته. آن وقت است که مادر پيرش قدم جلو می‌گذارد و مویه می‌کند و دست ادريس را می‌گیرد و می‌کشد طرف خانه (1383: 32)

چنان‌که ملاحظه می‌شود، داستان‌های این دهه اغلب دردناکند و به جنبه‌های آسیب‌زننده عمیق روحی جنگ توجه دارند.

4. نتیجه‌گیری

ادبیات داستانی جنگ، بستری مناسب برای بازنمایی مسائل اجتماعی، از جمله روابط خانوادگی است. نتیجه این پژوهش نشان می‌دهد که در هر دهه، چگونگی بازآفرینی این موضوع در داستان‌ها متفاوت بوده است. در دهه 1360 و اوایل دهه 1370 آن‌چه از تأثیر جنگ بر نهاد خانواده در داستان‌ها تجلی یافته است، بیشتر مربوط به کارکردهای بیرونی خانواده یعنی کارکردهای اقتصادی و اجتماعی است و گرچه مسائل احساسی و عاطفی هم در داستان‌ها وجود دارد، چالش‌های درونی شخصیت اصلی، اغلب در خدمت ایدئولوژی و به نفع آرمان‌ها پایانی خوش می‌یابد.

از اواخر دهه 1370 و در دهه 1380، مسائل انسانی و رنج‌ها و زخم‌های گاه جبران‌ناپذیر جنگ، برجسته می‌شود، بر از میان رفتن فضای مشترک میان رزمندگان و خانواده‌اش تأکید می‌شود و آسیب‌های روحی ناشی از جنگ، گاه افراد خانواده را به سمت نابودی و روان‌پریشی سوق می‌دهد. این داستان‌ها، گرچه سیاه و دردناکند، در آن به رنج انسان‌های قربانی جنگ پرداخته می‌شود و نویسندگان با پرهیز از نوشتن در چهارچوب‌های قراردادی به سوی دیگر تجربه جنگ توجه می‌کنند، تجربه‌ای که قربانی اصلی آن، روابط و مناسبات خانوادگی سالم در بستر صلح، امنیت و آرامش است. شاید به همین دلیل است که عشق در داستان‌های دهه 1380، قداست خاصی می‌یابد و به تنهایی و خارج از همه قراردادهای پیشین، تبدیل به نمادی از زندگی می‌شود که بدون آن رزمندگان نمی‌توانند به

مبارزه و زندگی ادامه دهد. حریم خانواده، حرمتی مضاعف می‌یابد که شکسته شدن آن به آسیب‌های روحی جبران‌ناپذیر می‌انجامد.

منابع

- آگ برن و نیم کف (1349). *زمینه جامعه‌شناسی، ترجمه امیرحسین آریانپور، تهران: فرانکلین.*
- امیرخانی، رضا (1374). *ارمیا، تهران: افق.*
- بکایی، محمد (1382). *پروانه، در: سرپیچی از پیچ‌های هزار چم (مجموعه داستان)، تهران: نیلوفر.*
- جوان و روابط خانوادگی و نسلی (1387). *تهران: سازمان ملی جوانان.*
- چهل تن، امیرحسین (1377). *مونس مادر اسفندیار، در: چیزی به فردا نمانده است (مجموعه داستان)، تهران: نگاه.*
- دهقان، احمد (1383). *من قاتل پسران هستم، تهران: افق.*
- ساروخانی، باقر (1375). *مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی خانواده، تهران: سروش.*
- شجاعی، سیدمهدی (1363). *ضریح چشم‌های تو، تهران: افق.*
- شجاعی، سیدمهدی (1366). *دو کبوتر، دو پنجره، یک پرواز، تهران: افق.*
- عرب‌خویی، اسماعیل (1364). *زنبورک، تهران: روزگار.*
- عموزاده خلیلی، فریدون (1365). *پرستوها،*
- فراست، قاسمعلی (1367). *نخل‌های بی‌سر، تهران: امیرکبیر.*
- فراست، قاسمعلی (1374). *گلاب خانم، تهران: قدیانی.*
- ریححوی، قاضی (1370). *از این مکان، تهران: مینا.*
- مخملباف، محسن (1365). *باغ بلور، تهران: چشمه.*

منابع دیگر

- بهنام (1372). *تحولات خانواده و پویایی خانواده در حوزه‌های فرهنگی گوناگون، مترجم محمدجعفر پوینده، تهران: ماهی.*
- پارسی‌نژاد، کامران (1384). *جنگی داشتیم، داستانی داشتیم، تهران: صریح.*
- سرشار، محمدرضا (1373). *نیم‌نگاهی به هشت سال قصه‌نویسی جنگ، تهران: سوره.*
- سعیدی، مهدی (1386). *تقد و تحلیل رویکردهای عمده ادبیات داستانی در حوزه دفاع مقدس، طرح پژوهشی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی.*
- سعیدی، مهدی (1385). *«رویکردهای عمده ادبیات داستانی جنگ» (1359-1384)، فصلنامه پژوهش زبان و ادبیات فارسی، ش 7.*
- سلیمانی، بلقیس (1380). *تفتنگ و ترازو، تهران: روزگار.*
- مقالات سمینار بررسی رمان جنگ (1373). *تهران: بنیاد جانبازان انقلاب اسلامی.*

